گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید لشکر فاطمیون سیدمحمد توکلی

قهرمان قصه‌های کودکی‌ام در سوریه آسمانی شد

■ صغری خیل فرهنگ

هر چند مرور روزهای زندگی با برادر برای او سخت بود، اما رسم رفاقت را به جای آورد و راوی غیرت مهربانی و رشادت برادر شهیدش شد. محبوبه سادات توکلی از همبازی دوران کودکی‌اش گفت، از دردانه خانه توکلی‌ها. از آرزو برای پلیس شدن تا دعوت حضرت زینب(س) برای ملحق شدن به جمع مدافعان حرم. همه صبوری‌اش هم نتوانست مانعی بر اشک‌ها و بغض‌های گاه و بی‌گاهش شود. روایتی خواهرانه از شهید سیدمحمد توکلی از شهدای لشکر فاطمیون را پیش‌رو دارید.

■ **پلیس شجاع**

محبوبه سادات توکلی می‌گوید: «من دو سالی از برادرم، شهید سیدمحمد بزرگ‌تر هستم و با ایشان همبازی بودم. او برادر، دوست و همراه خیلی خوبی برای من بود.

ما اصالتاً اهل افغانستان و جمعاً شش برادر و شش خواهر هستیم که سیدمحمد به شهادت رسید و افتخار خانواده ما شد. ایشان متولد ۲۰ آذر ماه ۱۳۷۶ بود. با توجه به شرایط آن زمان ابتدا ما اجازه تحصیل نداشتیم بعد از آن هم برادرم علاقه‌ای به درس نشان نداد.

سیدمحمد خیلی علاقه داشت که خودش را به جبهه مقاومت برساند. ایشان از زمانی که متوجه شد حرم حضرت زینب (س) در سوریه در خطر تهاجم داعشی‌ها قرار دارد، برای اعزام سر از پا نشناخت. خواهرش از آن روزها اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید: «اولین باری که حرف از رفتن و دفاع از حرم زد، خیلی کوچک بود. ابتدا برادر بزرگ‌ترم سیدحسن اعزام شده بود، اما ما در جریان نبودیم. بعدها متوجه شدیم که ایشان رزمنده مدافع حرم است و به‌رغم مسئولیت‌هایی که برعهده دارد، ما از آن بی‌اطلاع هستیم.

به‌خاطر شرایط سنی سیدمحمد مادرم رضایت نداد که او راهی شود. هر چند که خیلی علاقه داشت. من هم چون دوره هلال احمر را گذرانده بودم رفتم اعلام کردم که هر جا که لازم باشد داوطلبانه برای کمک به مجروحین می‌روم. مادرم مخالفت کرد و گفت نمی‌دانم شما را چه شده که می‌خواهید بروید؟ واقعاً دوست داشتیم که به حضرت زینب کمکی کنیم. همه آرزوی ما این بود و حالا این فرصت پیش آمده بود. می‌خواستم رویاهای‌مان را تبدیل به واقعیت کنیم.

> سیدمحمد برای اینکه بتواند رضایت مادر را جلب کند به ایشان گفته بود شما که علاقه زیادی به حضرت زینب(س) دارید اجازه بدهید من بروم و مدافع ایشان شوم. ما که می‌خواهیم بمیریم. دیر یا زود این اتفاق خواهد افتاد پس بهتر این است که این مرگ در راه اسلام و اهل بیت (ع) باشد. مادر من دوست ندارم به همین سادگی بمیرم می‌خواهم شهید شوم.

از همان دوران کودکی سیدمحمد علاقه زیادی داشت که پلیس شود. در بازی‌های کودکانه‌مان هم نقش پلیس را داشت و همیشه دوست داشت قهرمان قصه‌های کودکی باشد. دوست داشت افتخار آفرین باشد. پلیس شدن را برای این دوست داشت که شجاعت و رشادت از خود نشان دهد.

■ **طلب حلالیت**

او در ادامه می‌گوید، مخالفت‌های مادر و پدر ادامه داشت. سیدمحمد با من مشورت کرد و از من پرسید حالا باید چه کنم؟ گفتم برادر جان شما آرزویی داری که می‌خواهی به آن دست پیدا کنی و من مانع آن نمی‌شوم. ابتدا باید رضایت مادر و پدر را بگیری، اگر نمی‌توانی رضایت بگیری باید همینطور بروی. راه‌های زیادی هم است.

مدتی گذشت. یک روز سیدمحمد با من تماس گرفت و گفت آبجی می‌خواهم حرفی بزنم فقط اجازه بده صحبت‌های من تمام شود.

گفتم جانم گوش می‌کنم.

سیدمحمد گفت زنگ زدم از شما حلالیت بطلبم

تمام وجودم لرزید. حال عجیبی داشتم

گفتم حلالیت برای چی؟

گفت شما از من بزرگ‌تر بودی و من خیلی وقت‌ها اذیتت کردم، ناراحتت کردم. می‌خواهم من را در عالم خواهر برادری ببخشی. شما حق زیادی به گردن من داری.

گفتم؛ من از تو راضی هستم خدا هم از تو راضی باشد.

اما حس غریبی بود وقتی این حرف را زدم گویی یک تکه‌ای از وجودم جدا شد. پاهایم سست شد با خودم گفتم نکند آخرین مکالمه من و سیدمحمد باشد.

گفتم برادر جان حالا چه شده که حلالیت می‌طلبی؟

خندیدم و گفتم بالاخره رضایت مادر و پدر را گرفتی؟

گفت بله. سیدمحمد با یک اشتیاقی گفت، خواهر جان من الان در اتوبوس هستم و باید تلفنم را قطع کنم. می‌خواهیم برای گذراندن دوره آموزشی برویم و بعد هم به سوریه اعزام می‌شویم. می‌خواستم قبل از هر چیزی با شما خداحافظی کنم و در دلم چیزی نماند. گفتم مراقب خودت باش، ان‌شاءالله به آرزویت برسی و سر بلند برگردی.

■ **آرزوی سیدمحمد**

تا تلفن را قطع کردم، زدم زیر گریه. می‌دانستم مدافع حرم شدن، آرزوی سیدمحمد بود و تلاش زیادی برای چنین روزی هم کشیده بود. او می‌خواست سرباز اسلام شود. آرزو داشت بسیجی شود. اما خواهرها حس و حال خودشان را دارند دل آشوب بودم و اشک‌های بی‌امانم تمامی نداشتند.

از طرفی یک ندای درونی به من می‌گفت این آخرین تماس سیدمحمد بود. از آن طرف هم خودم را دلداری می‌دادم که نه! مگر می‌شود! این همه رزمنده می‌روند و می‌آیند، برادر من هم مثل دیگران.

گاهی خوشحال بودم که او به خواسته‌اش رسیده و لباس رزم پوشیده و گاهی می‌گفتم اگر محاصره شود چه؟! اگر اسیر شود چه!

اگر شهید شود چه و اگر و اگرهایی که تمامی نداشتند. پیش از این یک کلیپی هم از جنایت و وحشی‌گری داعشی‌ها دیده بودم که وقتی یادم می‌افتاد، بیشتر نگران و مضطرب می‌شدم.

دعا کردم نماز و قرآن خواندم و صدقه دادم. هم خوشحال بودم از اینکه به آرزویش رسید و هم غمی عجیب وجودم را فرا گرفته بود.

■ **خواب حضرت ابوالفضل (ع)**

چند روز بعد مادر با من تماس گرفت و گفت؛ خبرداری که برادرت رفته سوریه؟ گفتم بله با من تماس گرفت. نگران نباش بر می‌گردد. مادرم گفت نه سیدمحمد دیگر بر نمی‌گردد.

گفتم این چه صحبتی است که می‌کنید! گفت نه من می‌دانم آنطور که سیدمحمد از ما خداحافظی کرد و رفت دیگر نمی‌آید.

باز هم مادر را دلداری دادم و نذر کردم، که سالم برگردد.

به مادر گفتم هر وقت آمد می‌رویم برایش خواستگاری، خودم می‌خواهم برایش کت و شلوار دامادی بگیرم. حتی رفتم و پارچه کت و شلواری هم انتخاب کردم.

یک روز سر نماز بودم. داشتم نماز می‌خواندم که سیدمحمد را در حالیکه کت و شلوار به تن کرده دیدم. سعی کردم همه حواسم را به نماز جمع کنم. نمازم که تمام شد، آیت‌الکرسی خواندم. تا آرام شوم. همان شب خوابش را دیدم.

خواب حضرت ابوالفضل (ع) را دیدم که شمشیر حضرت علی(ع) را به دست دارد و مردی سفید پوش و قدبلند در کنار ایشان ایستاده است. با اشتیاق به سمت شان رفتم و سلام کردم.

جواب سلام من را دادند. ایشان دنبال کسی می‌گشتند.

مزار شهید سید محمد توکلی در گلزار شهدای نظرآباد

> سیدمحمد خواب می‌بیند که بی‌بی جان از ایشان دعوت کرده‌اند برای دفاع از حرم راهی شوند. سیدمحمد برای خواهرم تعریف کرده بود که خواب دیدم در حرم حضرت زینب (س) هستم و جنگ به داخل حرم کشیده شده بود. حضرت زینب (س) به من گفت بیا، من اینجا منتظرت هستم. بیا و وظیفه خودت را انجام بده. دیگر حجت بر سیدمحمد تمام شد. او راهی و یک ماه بعد از حضورش در سوریه به شهادت رسید

پرسیدم یا حضرت ابوالفضل (ع) دنبال چه کسی می‌گردید؟

گفت دنبال عدالت هستم. چه ناعدالتی در حق چه کسی شده؟

گفت من دنبال عدالتم و پیدایش می‌کنم و با خودم می‌برم. لحظاتی بعد دیدم که شمشیر در دست راست دارند و با دست دیگر پسری را با خود می‌برند.

آنها رفتند و هر چه صدا کردم پاسخ ندادند! گفتم آنکه با خودتان می‌برید چه کسی است؟ جوابی نشنیدم.

در همین حین با تلفن مادرم از خواب بیدار شدم. مادر پشت خط بود. تا گوشی را برداشتم، مادر گفت هیچ خبری از برادرت نیست.

همسایه‌ها می‌گویند سیدمحمد مفقودالاثر شده است! این یعنی چه؟! دیگر تاب ماندن در خانه را نداشتم بلند شدم و خودم را به خانه مادر رساندم.

■ **محاصره حرم حضرت زینب (س)**

خواهر شهید بغض‌های گاه و بی‌گاهش را فرو می‌برد و می‌گوید: ایام اربعین بود و بسیاری به کربلا رفته بودند. مادرم پریشان بود. زانوی غم بغل کرده بود و مدام تلفن به دست و منتظر شنیدن خبری بود.

همسایه‌ها که می‌آمدند، خبرهای گاه و بی‌گاه‌شان دل مادر را بیشتر برمی‌آشفت. نگران مادر شدم به همسایه‌مان گفتم شما از کجا از احوال برادرم خبر دارید که ما نمی‌دانیم! مادر دیگر شب و روز نداشت. دل نگران بودیم.

هر چه تلاش می‌کردم ایشان را آرام کنم نمی‌توانستم. رسانه‌ها از محاصره اطراف حرم سیده زینب (س) خبر می‌دادند. همه اینها ناراحتی ما را بیشتر می‌کرد. مادرم خواب زخمی شدن محمد را دیده بود. مادر می‌گفت او شهید شده و ما بی‌خبریم. ۲۰ روزی گذشت. دایی و برادر بزرگ‌ترم پیگیری کردند اما خبری نبود. اربعین که تمام شد من داشتم به خانه خودمان برمی‌گشتم در این مدت در منزل مادر مانده بودم. دایی آمد و گفت کجا می‌روی گفتم می‌روم خانه، گفت امروز را هم بمان. گفتم چشم.

دایی گفت چای آماده کنید مهمان داریم. گفتم دایی حال مادر مساعد پذیرایی از مهمان نیست. گفت مهمان حبیب خداست، کمی صبور باشید.

گفتم چشم گفت راستی شب هم می‌خواهم ختم انعام بگیرم. گفتم چرا گفت، برای سلامتی برادرت و رزمنده‌های مدافع حرم. تعجب کردم. تا شنیده و دیده بودیم ختم انعام را برای اموات برگزار می‌کردند. مقدمات را آماده کردیم.

■ **مادری در تب و تاب!**

نزدیک ظهر بود که در خانه را زدند، من کناری ایستاده بودم و فقط چشمم به مادر بود، تا صدای در را شنید، رفت سمت آشپزخانه خودش را مشغول کار کرد. خیلی مشخص بود که نمی‌خواست حرفی بشنود، بی‌تاب بود.

تا در را باز کردیم، دو نفر وارد شدند. مادرم تا آن دو مسئول بنیاد شهید را دید از هوش رفت. به سختی توانستیم مادر را به هوش بیاوریم. آن دو بنده خدا هم حرفی نزدند. مادر تا به هوش آمد شروع کرد به گریه. گفت دیدید گفتم پسرم شهید شده.

شب مراسم ختم انعام برگزار کردیم و خیلی‌ها به خانه‌مان آمدند. هر کسی آمد تسلیت گفت. من اشک پدرم را تا آن شب در هیچ یک از مراسم‌های فاتحه‌خوانی ندیده بودم. پدرم تا صبح تکیه به دیوار داده بود و بی‌صدا و حرکت اشک می‌ریخت. دیدن این لحظه برای من و برادر بزرگ‌ترم از مرگ هم بدتر بود.

مادرم گاه بی‌هوش می‌شد و به سختی به هوش می‌آمد. من مانده بودم چکار کنم. نماز صبح رفتم تا مادرم را بیدار کنم. مادرم را که صدا کردم متوجه شدم چشمانش از شدت گریه آسیب دیده است. خواهرم هم حالش خراب شده و شرایط سختی را در آن روزها گذراندیم.

آن زمان خواهرم پا به ماه بود. مادرم به خاطره حال بد ایشان گریه‌هایش را قطع کرد. خواهرم و بچه‌اش بین مرگ و زندگی بود. مادرم که حال خواهرم و بچه‌هایش را دید گفت گریه و بی‌قراری نکنید، سیدمحمد شهید شده و به آنچه آرزو داشت، رسید.

■ **مرگی چون شهادت**

ایشان در ادامه از نحوه جلب رضایت مادر برای اعزام به سوریه می‌گوید: سیدمحمد برای اینکه بتواند رضایت مادر را جلب کند به ایشان گفته بود شما که علاقه زیادی به حضرت زینب (س) دارید اجازه بدهید من بروم و مدافع ایشان شوم. ما که می‌خواهیم بمیریم. دیر یا زود این اتفاق خواهد افتاد پس بهتر این است که این مرگ در راه اسلام و اهل بیت (ع) باشد.

مادر من دوست ندارم به همین سادگی بمیرم می‌خواهم شهید شوم. مادر اگر اجازه ندهی من بروم، خواهم مرد اما شهید نمی‌شوم.

کدام مرگ را می‌پسندید؟ اجازه بدهید با افتخار بمیرم و جان بدهم. می‌خواهم در راه اسلام و عمه جانم بمیرم.

پدرم سال‌ها برای افغانستان جنگیده و خودش یک مجاهد است. او هرگز مانع بچه‌ها نشد. حتی زمانی که می‌خواستم با بچه‌های هلال احمر بروم.

■ **دعوت حضرت زینب(س)**

مهربانی سیدمحمد از یاد خانواده‌اش هرگز نخواهد رفت. خواهر شهید از روز خداحافظی او با خواهر بزرگ‌ترش می‌گوید:

خواهر بزرگم می‌گفت، وقتی سیدمحمد برای خداحافظی به خانه من آمد او را در اتاقی نگه داشتم و در را روی ایشان بستم. گفتم حق نداری بروی، پاسپورتش را هم از او گرفتم. سیدمحمد گفت خواهر جان شما یک روز من را نگه‌داری، دو روز یا سه روز نگه‌داری آخر چه؟ تا ابد که نمی‌توانی در اتاق را روی من ببندی. بعد هم که سیدمحمد خواب می‌بیند که بی‌بی جان از ایشان دعوت کرده‌اند که برای دفاع از حرم راهی شوند. سیدمحمد برای خواهرم تعریف کرده بود که، خواب دیدم که در حرم حضرت زینب (س) هستم و جنگ به داخل حرم کشیده شده بود. حضرت زینب (س) به من گفت بیا، من اینجا منتظرت هستم. بیا و وظیفه خودت را انجام بده.

دیگر حجت بر سیدمحمد تمام شد. او راهی و یک ماه بعد از حضورش در سوریه به شهادت رسید.

■ **برادر جذاب و زیبای من**

ایشان ابتدای ماه محرم رفت و اربعین بود که خبر شهادت ایشان به ما رسید. شهادتش برای من که همبازی او بودم سخت گذشت. اما برادرم شهادت را دوست داشت. نمی‌خواست که مرگ عادی داشته باشد. قبل از شهادت ایشان بارها می‌شنیدم که می‌گفتند مدافعان حرم گلچین شده‌اند! با خودم می‌گفتم این چه حرفی است، یعنی چه؟! چطور می‌شود آدم‌های خاص گلچین شوند؟ بعد متوجه شدم آدم‌های خاص همان‌ها هستند که در نوجوانی حیا و احترام به والدین برایشان اولویت دارد.

سیدمحمد خوش ذوق و شیرین زبان بود. وقتی می‌رفت پشت آینه و به خودش می‌رسید، به مادرم می‌گفت مادر جان خدا وکیلی پسری جذاب‌تر و زیباتر از من در خانه‌ات داری! ما هم می‌خندیدیم و می‌گفتیم باشد تو جذاب هستی! تو زیبا هستی!

سیدمحمد خیلی دخترم فاطمه خانوم را دوست داشت. دایی مهربان و دلسوزی بود. برادر غیرتی و با تعصبی بود. روی اشک‌های من حساس بود. یک بار مشکلی برای من پیش آمد وقتی ناراحتی من را دید ناراحت شد شاید سن زیادی نداشت. می‌گفت اشک تو را که می‌بینم جگرم آتش می‌گیرد. حساسیت زیادی روی غم و شادی من داشت. خیلی همدیگر را دوست داشتیم. دوست نداشت دل من بشکند. سیدمحمد همراز خیلی خوبی بود. درک بالایی نسبت به مسائل داشت، از هشت سالگی کار می‌کرد و دوست داشت خودش آرزوهای مادرم را برآورده کند. برادرم سیدمحمد سخت کار می‌کرد، آنهم کارهای سنگین اما، اصلاً دوست نداشت مادرم کار کند.

■ **وداع با پیکر سومین شهید مدافع حرم**

به جرئت می‌توانم بگویم که بیست روزی مدام در تب و تاب شنیدن خبر شهادت برادرم بودیم. خبر اسارت، مفقودالاثری و... از ایشان دائم به گوش ما می‌رسید که از شنیدن یکباره خبر شهادت به مراتب سخت‌تر بود.

وقتی پیکر برادر را دیدیم چشم‌هایش باز بود. با برادرم صحبت کردم. درد و دل‌های زیادی داشتم، اما مجال نبود تا همه را برایش زمزمه کنم. مادر تا پیکر برادر را ندیده بود خیالش از شهادتش راحت نبود. نمی‌دانست او را سوزانده‌اند، ربا ربا کرده‌اند یا... همین‌ها برای مادر لحظات سختی را رقم می‌زد. مادر وقتی برادر را دید دستش را کشید روی صورت برادرم چشم‌هاش بسته شد، انگار چشم انتظار مادر و پدرم بود تا حلالش کنند. مادر در سن کودکی سیدمحمد را به کربلا برده بود و نذر امام حسین(ع) کرد و گفت حسین(ع) جان می‌خواهم پسرم فدای تو باشد.

میان گریه‌های مادر یاد این نذرش افتادم و به مادر گفتم خودت از اینجا تا کربلا رفتی و او را فدای امام حسین (ع) کردی. شهید سیدمحمد توکلی بعد از شهید کارگر برزی و شهید یعقوبی سومین شهید مدافع حرم شهرستان نظرآباد است. مراسم خاکسپاری‌اش بزرگ و باشکوه بود. ایشان در بهشت رضا(ع) نظرآباد تدفین شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۳۴

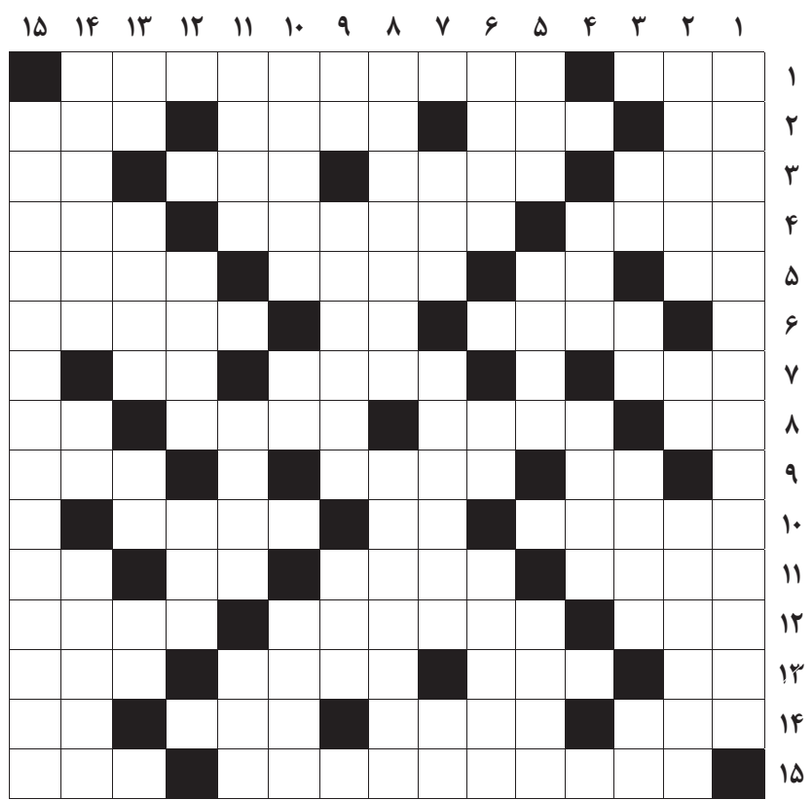

از راست به چپ

■ ۱- شیر- نویسنده غربزدگی ■ ۲- تکرار حرفی- علت- کشوری باستانی در بین‌النهرین- نفت تصفیه نشده ■ ۳- اشاره با چشم و ابرو- از همسران حضرت ابراهیم- نسخه تدوین‌نشده فیلم- چسبناک ■ ۴- فروتن- آزادی‌اش آرزوی مسلمانان و آزادیخواهان جهان است- دعای زیر لب ■ ۵- ریشه- کاغذ روزنامه- تیم فوتبالی در اسپانیا- مسیحی ■ ۶- استفراغ- خاندان- نام مجمع‌الجزایری میان امریکای شمالی و جنوبی ■ ۷- برملاکردن راز- لغو کردن- ناشنوا ■ ۸- رساله علمی- شهیدی که امام خمینی (ره) محل دفن او را تعیین کردند- میوه مناطق گرمسیر- شامه‌نواز ■ ۹- تلخ- ماه پاییزی- سوغات ارومیه ■ ۱۰- راهزن- وارونه سو- دوراندیش ■ ۱۱- آویخته- واحد بین‌المللی فرکانس- رود شرعی- عنصر شیمیایی ■ ۱۲- مارگزیدگی- میوه‌ای که مربای دلچسبی دارد- خواهر اسفندیار ■ ۱۳- پراکندگی- ولی- شهر عمارت تاج محل- کفش اسب ■ ۱۴- بسته‌بندی استوانه‌ای- عنوان شاهزادگان دوره صفوی- علم اختراع خوارزمی- تکیه بر پشتی ■ ۱۵- ارکستر سمفونی بزرگ- خرس آذری

از بالا به پایین

■ ۱- حدیثی از امام موسی کاظم(ع) در نکوهش خشم ■ ۲- اولین ایرانی‌ای که اسلام آورد- حرص و طمع- شهر و تیم فوتبالی در روسیه ■ ۳- طلا- ترمز اسب- صرفه‌جو- قدم یک‌پا ■ ۴- لخت- رنگ سرخ ■ ۵- دومین لایهٔ تشکیل دهنده زمین- شکافنده علوم- بصیر ■ ۶- زیلوباف- رمق آخر- از ماهی‌های جنوب ■ ۷- بازداشت متهم- صفحه کلید رایانه- مخفف هستم ■ ۸- منطقه‌ای در استان فارس- پدر علم جغرافیا ■ ۹- غذای نذری- شنل مشایخ- جرس ■ ۱۰- دروازه‌بان ملی‌پوش فرانسوی تاتنهام- هرگز عرب- زبانی از خانواده زبان‌های قفقازی ■ ۱۱- شهری نزدیک کاشان- بخش انتهایی پرچم گل- جیوه ■ ۱۲- شلوارک ورزش باستانی- جامه رزم قدیم ■ ۱۳- مغز- اثر گوته، شاعر آلمانی- رطوبت خسیس- خودم ■ ۱۴- رسیدگی به دعوی از سوی قاضی- پشه- تکیه کلام ورزشکاران در میادین ورزشی ■ ۱۵- آخرین پادشاه سلسله آل بویه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵				۱			
	۳	۲			۴		۱	۸
				۶				۴
۳			۲	۷				
۱	۹		۳				۷	
							۵	
		۷		۴		۲		
		۴				۳	۸	
			۶	۲				

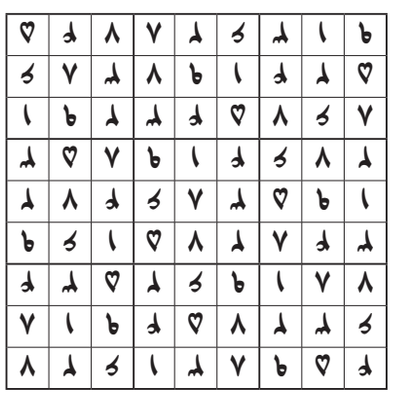

جدول کلمات متقاطع
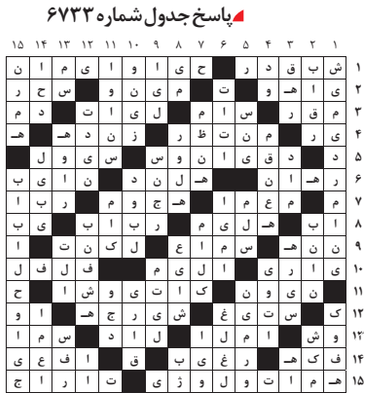
پاسخ جدول شماره ۶۷۳۳